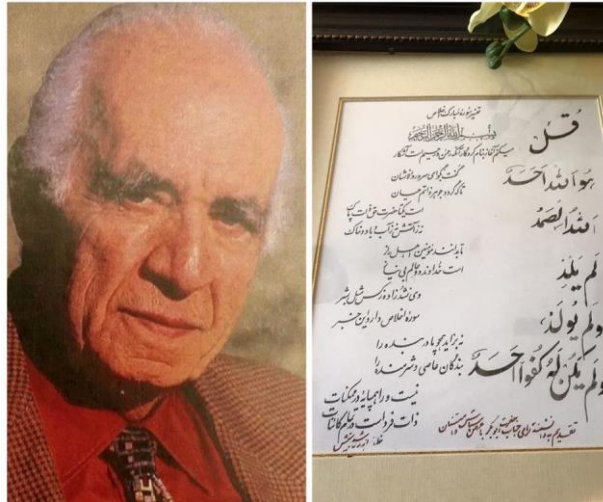


20 اکتوبر 2017

داکتر سید عبدالله کاظم

نشیب و فراز زندگی مردی که قریب یک قرن زیست! (مرحوم مغفور استاد عبدالرشید بینش)



بحکم آیه مبارکه: «هر نفسی ذایقه مرگ را چشیدنی است!»

با تأسف شمعی دیگر از محفل هنردوستان و فرهنگیان ما در این دیار هجرت خاموش شد.

استاد عبدالرشید بینش - یک تن از نخبگان فرهنگی و اجتماعی افغان در شمال کالیفورنیا و یک شخصیت سرشناس که شهرت نیک و سجایای عالی او در همه جا ورد زبان حلقه های وسیع دوستانش در داخل و خارج کشور بود، پس از قریب یک قرن زندگی پر از نشیب و فراز بساعت 3:30 بعد از ظهر روز 22 جولای 2017 (اول اسد 1396ش) به اثر مریضی که از مدتی عاید حال شان بود، داعی اجل را لبیک گفت و به رحمت حق پیوست. (انالله و انا الیه راجعون)

از خاطر دلها نرود یاد تو هرگز

ای آنکه به نیکی همه جا ورد زبانی!

نگاهی به زندگینامه مرحوم بینش و تاریخ تولد او میرساند که: مقارن با اعلام استقلال افغانستان بوسیله شاه امان الله غازی (بتاریخ 28 اسد 1298ش) در یک خانواده صاحب قلم و متدین منسوب به میرزا عبدالقیوم خان مسکونه گذر "سردار جانخان" شهر قدیم کابل پسری دنیا آمد که نامش را عبدالرشید گذاشتند. این نوزاد هرچه پا به سن میگذاشت، حوادث روزگار او را با نشیب و فراز های زیاد مواجه میکرد. سرگذشت زندگانی قریب یک قرن او شباهت به یک داستانی دارد که آغازش مملو از یأس و غم و اندوه و اما دنباله آن امید بخش و پراز دست آوردها بود که در اثر تلاش و سعی

د پانو شمیره: له 1 تر 14

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

مداوم و پشتکار جدی این مرد در طول زندگی چهره تبدیل کرد. هر مرحله زندگی عبدالرشید که بعد ها تخلص "بینش" را برای خود اختیار کرد و در سالهای اخیر عمر دربین دوستان با لقب "استاد" شهرت یافت و مورد احترام و اکرام پیر و جوان قرار گرفت، از خود خصوصیتی دارد که نه تنها به حیث یک ارادتمند و دوست دیرینه او، بلکه به نمایندگی از همه اعضای انجمن سالمندان افغان در بی ایریا میکوشم به پاس محبت های همیشگی و مکارم عالی این شخصیت وارسته و با فضیلت که یکی از بنیان گذاران این انجمن بود، این نوشته مختصر را بیاد او بنویسم و خدمت دوستان آن مرحوم تقدیم دارم:

اگر چه تاریخ تولد مرحوم استاد عبدالرشید بینش در رسمیات بروز 21 سپتمبر 1921 میلادی مطابق به 31 سنبله 1300 شمسی درج گردیده است، اما مرحومی در آغاز رساله "سوانح عمری" خود که در 28 صفحه بقلم زیبای خودش بتاريخ 25 اپریل 2002 نوشته شده است، در زمینه شرحی دارد به این عبارت: «مادر خدا بیامرزم بمن میگفت که تو زمانی به دنیا آمدی که اعلیحضرت امان الله شاه - پادشاه آزادیخواه افغانستان اولین سالگرد جشن استقلال وطن را در خطه زیبای پغمان تجلیل میکرد. به این حساب من به سن 83 سالگی پا گذاشته ام [یعنی در همان سال 2002م که سوانح عمری نوشته شده است]. متأسفانه در آن زمان تذکره تولد در کشور افغانستان وجود نداشت و اغلب خانواده ها تولد فرزندان شان را یا در حاشیه قرآن مجید یادداشت میکردند و یا در حافظه شان می سپردند.» اما استاد بینش متعاقباً در این ارتباط می افزاید: «شش سال داشتم که مرا به مکتب بردند و هنوز صنف چهارم ابتدائی بودم که در افغانستان انقلاب رخ داد و مردم شمالی نزدیک کابل که کوهدامن و کوهستان زمین یاد می شوند، به سرکردگی و رهبری حبیب الله کلکانی که بنام "بچه سقو" معروف بود، به تحریک و پشتیبانی انگلیسان حمله کردند و هنوز داخل کابل نشده بودند که امان الله شاه بخاطریکه مردم زیاد تلف نشده باشند، کابل را ترک گفت و بسوی قندهار فرار نمود.»

از آنجائیکه اغتشاش سقوی و اشغال کابل بتاريخ 28 جدی 1307ش (17 جنوری 1929م) صورت گرفت، باید موصوف در آنوقت ده ساله بوده باشد و با این اساس تاریخ اصلی تولد مرحوم بینش مقارن به اواسط سال 1919 م میرسد که او هنگام وفات 98 سال عمر داشته است.

در آغاز دوره سقوی که دروازه همه مکاتب به روی شاگردان بسته شد، میرزا عبدالقیوم خان پدر عبدالرشید که شخص باتجربه در امور حسابی و دفتر داری بود، به مقام مستوفیت ولایت کابل ارتقا یافت. اما پس از سقوط این دوره قهقرائی 9 ماهه و رسیدن سپه سالار محمد نادرخان به سلطنت، مقام های دوره قبلی از وظیفه برکنار و تعدادی نیز به زندان افکنده شدند و حتی اطفال این اشخاص از مکتب اخراج گردیدند. استاد بینش در مقدمه رساله "سوانح عمری" خود تصویر مختصر از وقایع آن عصر را چنین بقلم میکشد: «حبیب الله بچه سقو با دار و دسته اش کابل را در سال 1307 شمسی که مصادف با جنوری 1929 میلادی است، اشغال و به زیر نام "حبیب الله خادم دین رسول الله" به صفت پادشاه افغانستان جلوس نمود و یک تعداد رفقای جنگی و پشت سنگرش را به حیث وزیر و معین که متأسفانه اغلب آنها بی تعلیم و بی سواد بودند، مقرر ساخت و بنام خود سکه زد. او جشن استقلال وطن را در ناحیه سرسبز کابل برگزار ساخت بنام "کول دهمزنگ". اما از آنجا که این پادشاه علم و معرفت و دانش و سواد نداشت و کابینه اش نیز از مردمان بی علم، بیسواد و بی سیاست تشکیل یافته بودند، دیر زمان بروی تخت پادشاهی خود مانده نتوانست و سردار محمد نادر سفیر سابق اعلیحضرت امان الله شاه در پاریس با برادران خود سردار محمد هاشم، سردار شاه محمود و سردار

شاه ولی که در اروپا زندگانی میکردند، متفقاً باز هم به کمک انگلیسان به سرحدات جنوبی افغانستان وارد شدند و به معاونت و همبستگی و همراهی جنگجویان و تفنگ سالاران و مردمان غیور جنوبی و مشرقی بسوی کابل حمله نمودند و در ظرف یک ماه جنگ و ستیز بالاخره بتاريخ 29 اکتوبر سال 1929 کابل را فتح و بچه سقو امیرحبیب الله - پادشاه پوشالی و بیسواد افغانستان را با رفقا و وزراء و هم سنگرانس بسوی جایگاه اصلی شان کوهدامن و کلکان فراری ساختند. وقتی نادرشاه بروی تخت سلطنت افغانستان جلوس کرد، برادر دوم خود سردار محمدهاشم خان را به صفت صدراعظم افغانستان، سردار شاه محمود خان را به حیث وزیر حربیه یعنی وزیر دفاع منصوب ساخت و برادر سوم خود را پس از مدتی به حیث سفیر کبیر در فرانسه فرستاد.»

بینش در ادامه از شیوه استبدادی سلطنت اعلیحضرت نادرشاه با زبان شکوه و شکایت چنین می نگارد: «نادرشاه پس از یک مدت کوتاه شروع کرد به کشتار و زندانی ساختن شخصیت های سیاسی و مردمان پرشهرت و صاحب قدرت افغانی و خواست تا به فکر خودش آدم های روشن فکر و آزادیخواه و ملی گرا را با قتل و به اسارت کشیدن شان تصفیه و خود را روحاً از آسیب های احتمالی شان آرام سازد.»

بینش در این ارتباط از زندانی شدن پدر خود در دوره اعلیحضرت محمد نادرشاه یاد آور میشود و می نویسد: «از آنجمله پدرم میرزا عبدالقیوم خان را که در زمان پادشاهی نُه ماهه امیرحبیب الله کلکانی به سمت مستوفی ولایت کابل یعنی رئیس حسابداری دولت مرکزی افغانستان به حکم اجبار امیر حبیب الله اجرای وظیفه میکرد، پس از یک مدت کوتاه به زندان فرستاد و بعداً برادر ظالم او سردار محمد هاشم که صدراعظم مقتدر و قهار بشمار میرفت، فرمان داد تا تمام جایداد و هستی و ملک و مال پدرم و خانواده پدرم را در هر جائیکه باشد، ضبط و مصادرات نمایند و حتی زیورات و ذخیره های نقدی زنها را در منزل ما جمع آوری و به قول خودشان به خزانه دولت نادرشاه که میگفتند خالی و مفلس است، تحویل کردند.»

بینش در ادامه به شرح خاطرات خود از رویداد فوق می پردازد که تفصیل آن در این مختصر نمی گنجد و اما جریان محرومیت و اخراج او از مکتب قابل ذکر است. استاد بینش می نویسد: «مزید برفاجه به زندان رفتن پدر و برداران بزرگم و بر مصادره رفتن جایداد و هستی و ملک و مال ایشان، چند هفته پس یک روز وقتی برحسب معمول ساعت 8 صبح به مکتب "نجات" [که تازه بجای "امانی" به آن نام جدید مسمی شده بود] رفتم، و به صنف چهارم داخل شدم، معلم زبان فارسی ما سیدحبیب الله خان که روحش شاد باد، مرا اشارت کرد و بسوی خود خواست. وقتی پیش رفتم، آهسته بمن گفت که خودت یکبار به دفتر مکتب برو که ترا خواسته اند. با شتاب دهلیز طویل عمارت را طی کرده به داخل دفتر شدم. معاون مکتب محمد ایوب خان که در لب بالائی خود یک چاک داشت و وقتی حرف میزد، صدایش گاه گاهی اشپلاق می کشید، از جایش برخاست و با لطف و محبت تمام بر فرقم دست کشید و مرا در گوشه اطاق برد و با آواز بسیار ملایم بمن گفت: رشید جان پسر! تو پس بخانه برو و چند روز به مکتب نیا!»

«من با همان روحیه کودکانه خود درک کردم که این حکم یقیناً به محبوس شدن پدر و برادرانم ارتباط دارد. بناءً با یک جهان نا امید و اندوه از این فرمان ظالمانه دوباره راهی خانه شدم و عقده درشتی در راه گلویم گره بسته بود. اشک ریزان و نفس زنان طبراق به پشت وارد منزل خود در گذر سردار جانخان شدم و یک راست بسوی مطبخ خانه مان که میدانستم مادرم در آنجا نان پخته میکند،

داخل شدم. وقتی مادرم مرا دید، فریاد کشید و گفت: چرا زود آمدی؟ ناجور شدی؟ و وقتی اشک را در چشمانم دید که پیوسته به رویم می غلظتند، وارخطا شد و با یک جست مرا در بغل گرفت و رویم را ماچ کرد و باز پرسان نمود و علت بازگشت مرا از مکتب جويا شد. بالاخره عقده ام باز شد و با صدای گریه آلود گفتم: مادر! مرا از مکتب کشیدند و مدیر مکتب گفت که دیگر به مکتب نیایی... مادرم با تعجب و اضطراب پرسید که نگفتند چرا؟ گفتم نه... اما بخاطر بندی شدن پدرم شاید!! مادرم مرا بسیار نوازش داد و گفت: غصه نخور جانم! همه کارها را خدا آسان خواهد کرد!»

بینش با زبان شکوه از روزگارد رساله "سوانح عمری" خود می نویسد: «بلی خوانندگان گرامی! من و برادرم قادر را که دو سال از من بزرگتر بود، با تمام برادرزاده ها و پسران عمویم و خاله زاده هایم از تمام مکتب ها خارج ساختند و از نعمت تعلیم و آموزش محروم کردند. این فاجعه نیز به روی خاطرات ناگوار و تلخ دیگر ما افزود...»

او در ادامه می نگارد: «زمانیکه پدرم را به زندان بردند و خانه و جایداد ما را ضبط کردند، مادرم دیگر زندگانی را در خانه پدری مان در گذر سردارجانخان که فضایش خفقان آور شده بود، برای خود دشوار دید و تصمیم گرفت تا یک مقدار لوازم ضروری را با کالای پوشاکه خودش و ما برادران جمع نموده و به منزل مادری شان در کوچه قاضی فیض الله خان نقل مکان نماید. این خانه که از مادرشان به ارث رسیده بود، درجوار منزل مامایم مهربانم در کوچه مذکور واقع بود و هرچند یک خانه خام کار و ناپخته و قدیمی بود، اما اطاقهای متعددی داشت و با یک سیستم کهنه و قدیمی اعمار یافته بود.»

در این خانه مادری بینش از لطف مامای خود با حرمت فراوان یاد میکند و می افزاید: «مامای من عبدالرحیم نام داشت و یکی از شخصیت های فرهنگی و ادب دوست و اهل شعر و هنر بود. ایشان در وزارت دربار شاهی به صفت مدیر تنظیمات کار میکردند و مرد رؤف و پرعاطفه و دلسور بودند. وقتی دیدند که ما بچه ها را از مکتب و تعلیم محروم ساخته اند، بسیار اندوهگین شد و مادرم را تسلی داد و ما هردو برادر را در آغوش خود گرفت و گفت غصه نکنید! من دوست های دانشمند و تحصیل کرده زیاد دارم و همه ایشان به شما کمک خواهند کرد و در راه آموزش و درس مکتب و خط و کتابت و دیگر پروگرامهای مدرسه شما همه روزه رسیدگی خواهند کرد و خودش نیز حاضر شد تا حمایت خود را درین راستا از ما دریغ نکند.»

به گفته بینش: «هنوز یک سال از این حادثه نگذشته بود که همسایه منزل ما استاد محمد ابراهیم خلیل که خانمش چندسال قبل وفات نموده بود، از خواهر بزرگم طلبگار شد و باهم ازدواج کردند. این شخص که یک انسان عالم و دانشمند و ادیب و شاعر و هم خطاط و نویسنده بود، متوجه ذوق و استعداد فطری من در آموختن ادبیات و خط و کتابت گردید و مرا به صفت شاگرد خود در این فنون زیر تربیت گرفت و شاید تعجب کنید اگر بگویم که پس از گذشت دو سال من در رشته خط و کتابت و آموزش های ادبی بقدری پیشرفت نمودم که مایه مسرت استادم گردید. بناءً مرا با خود به مؤسسه "بانک ملی" که در سال 1314 تازه بوسیله عبدالمجید خان زابلی و رفقای سرمایه دارش تأسیس یافته بود، برد و من به صفت کاتب ابتدائی با یک معاش قلیل در حالیکه هنوز 14 سال داشتم مقرر و شروع بکار کردم. پیشرفت من در این مؤسسه بسرعت صورت میگرفت، زیرا خط خوش و حسن کتابت و تحریر مرا از رئیس بانک گرفته تا مدیر شعبه نهایت می پسندیدند و در هر سال به معاش و حقوق اداری من می افزودند.»

بینش در مورد فضیلت و دانش چند بُعدی استاد جلیل خود مرحوم محمد ابراهیم خلیل چنین می نویسد: «او از آوانیکه در خدمت دربار امان الله شاه و ملکه ثریا بود، تا زمانیکه در زندان سیاه نادرشاه و اخلافش در اسارت و شکنجه بسر میبرد، تراوش های شعری و ادبی و عرفانش را حتی در شرایط سنگین زندان توقیف و متوقف نساخت... استاد خلیل تا آنجا که نگارنده [بینش] از نیم قرن با ایشان محشور و نزدیک بودم و افتخار شاگردی مرد فاضل را برای یک مدتی در تمرین حسن خط و تحلیل شعر و مفاهیم ادبی داشتم، یک مرد پرتحرک و پرکار و بغایت با سلیقه در انجام کارهای فرهنگی اش بود... این مرد تنها شاعر و ادیب نبود، بلکه در حسن خط نیز ید طولی داشت و خط نستعلیق و ثلث و شکست را در کمال زیبایی می نوشت و در نوشت خطوط عربی و کوفی نیز ماهر بود...» (کتاب: بارقه ها...، صفحه 265)

استاد بینش می افزاید: «بیاد دارم که مادرم در هر ماه که معاشم را بحضورش تقدیم میکردم، ده افغانی اش را برای جیب خرچ من میداد و باقی معاشم را برای خرید مایحتاج روزمره زندگانی بمصرف میرسانید... در یک شب زمستان ناگهان مادرم به اغماء رفت و ضعف کرد. من و مامایم در حالیکه کوچه ما از برف پر بود، به مشکل خود را به خانه داکتر زین العابدین خان که در نزدیکی ما زندگی میکرد، رسانیدیم و چون این داکتر دوست مامایم بود و حالت ما را پریشان یافت، لباس پوشید و با زحمت خود را بخانه ما رسانید و در روشنائی چراغ فانوس که بدست داشتیم، او را در تاریکی دهلیز های کوچه و خانه به داخل اطاق مادرم رهنمائی کردم. دیدم که مادرم همانگونه خاموش و آرام در یک پتۀ صندلی دراز افتاده است و چشمانش باز و به سقف نگاه میکند و خواهرم بالا سرش نشسته است. داکتر پیش آمد، به روی قلبش گوشی را گذاشت و بعد به سوی مامایم نظر انداخت و با تأثر گفت که خواهر شما متأسفانه جان بحق سپرده است. از شنیدن این سخن سخت ناراحت شدم و شروع کردم به گریستن و نوحه کردن. من مادرم را نهایت دوست داشتم و غصه مرگ ناگهانی او مرا مدت درازی اندوهناک ساخت. قصه کوتاه که در آن خانه ده سال ماندگار شدیم، اما شب ها در منزل مامایم که از راه کلکین راه داشت میرفتیم و در آنجا نان شب را صرف میکردیم. چون مامایم وضع اقتصادی قناعت بخش نداشت، من و برادرم قسمتی از معاش مانرا در این خانه بخرچ میرسانیدیم.»

بعد از این همه غم و غصه ها، نویدی خانواده بینش را سرحال آورد که مژده رهائی پدرش بعد از ده سال زندان را به همراه داشت. او می نویسد: «اینکه شنیدیم سردار هاشم خان ملعون صدراعظم افغانستان که شکایات مریضی داشت از جانب محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان از کار سبکدوش گردید و در عوض برادرش سردار شاه محمود خان به مقام صدارت افغانستان منصوب شد، او در اولین هفته تقرر خود به این مقام، وزیر داخله خود سردار غلام فاروق خان [عثمان] را مؤظف ساخت تا دوسیه محبوسین سیاسی را ملاحظه و کسانی را که جرم فاحشی نداشتند، از حبس رها سازد که خوشبختانه پدرم [میرزا عبدالقیوم خان] نیز در این جمله رها گردید.»

استاد بینش پس از آنکه چگونگی جریان رهائی پدر را از زندان و آمدنش را بخانه و نیز مرگ نا بهنگام برادرش قادرجان را که در شهر پلخمری زخم برداشته و وفات کرده بود، با شرح و بسطی در رسالۀ "سوانح عمری" خود بقلم می کشد، می نویسد که با گذشت یک هفته و اتمام رفت و آمد دوستان، «پدرم را به خانه مادری خود در کوچه قاضی فیض الله آوردیم و مادر اندرم را نیز که در طول ده سال مدت زندان پدرم در خانه برادر خود زندگی میکرد، در منزل خود ما آوردیم تا از پدرم پرستاری و حمایت نماید. محرومیت ده ساله از دیدار پدر و معاشرت یومیه با ایشان برای من و

برادر بزرگم یکنوع عطش و اشتیاق زیارت دائمی را به وجود آورده بود و همین که از کار برمیکشتم، به حضور پدر می شتافتم و از فیض صحبت و اختلاط شان بهره مند می شدم.»

در این هنگام که بینش به سن و سال پختگی رسیده بود، می نگارد: «یک روز حضرت پدرم بمن گفتند که آرزو دارند تا من ازدواج کنم... عرض کردم که پدرجان! من نیز این آرزو را در دل می پرورانم... اما ازدواج و عروسی هرچند مختصر و غریبانه و اقتصادی باشد، خرج برمیدارد و پول میخواهد و من در زندگی خود تا هنوز پول اندوخته ای ندارم که برای اینکار مصرف کنم!... پدرم با یک لحن مطمئن و استوار گفت: خانه ای را که در کوچه سردار جانخان داریم... بفروش می اندازیم و از حاصل فروش آن مصرف نکاح ترا تهیه میکنیم... شش ماه پس از این صحبت با پدرم، اطلاع یافتم که خانه ما در آن گذر بفروش رسیده است و پدرم یک شب بمن پیشنهاد کرد که با دختر کرنیل شیر احمد خان که از خویشاوندان نزدیک مادراندرم بود، باید نامزد شوم و هرچه زودتر ازدواج کنم. من این دختر را می شناختم و عیبی در او نمی دیدم، لهذا قبول کردم و در ظرف یکماه باهم نامزد شدیم و هم ازدواج کردیم... تاریخ ازدواج من تا جائیکه بیادم مانده در ماه سرطان که مصادف با ماه جولای سال 1943 میلادی بود.»

بینش در ادامه می افزاید: «پس از یکسال خانم پسری به دنیا آورد که نام او را عبدالظاهر گذاشتیم. هنوز شش ماه از عمر پسرمان نگذشته بود که رئیس بانک ملی افغان مرا به حیث نماینده بانک ملی به شهر کویت مقرر نمود و این اولین سفرم بیرون از افغانستان بود... بانک موتری را در اختیار ما گذاشت که با خانم و پسرمان روانه ماموریت شدیم و خود را به شهری در بلوچستان که بنام "چمن" مسمی بود، رسانیدیم و من شروع به کار کردم. وظیفه من در آنجا معامله ترانزیت مالهای مؤسسات و تجار افغان به صوب قندهار و کابل بود که از طریق راه آهن به شهر چمن وارد میگردد و به وسیله بانک ملی مالها از خط آهن تحویل گرفته و به لاریها به صوب قندهار و از آنجا به کابل حمل میگردد.»

پس از دو سال اقامت در این شهر غیرمدنی که غیر از یک هتل غریبانه و یک سلسله دکانهای میوه فروشی و یک شفاخانه غیرمجهز دیگر وسایل تفریح و زندگانی نداشت، خانم بیمار گردید... هر قدر در معالجه او کوشیدم و او را چند بار به شهر کویت برای تداوی و معالجه بردم، متأسفانه سودی نبخشید، تا آنکه بدبختانه در عنفوان جوانی یک روز چشم از این جهان پوشید و بسوی خدا رفت که روحش شاد باد. چون در آن فرصت نمیتوانستیم جنازه را به کابل بفرستیم، لاجرم او را به آرامگاه افغانها که در سرحد بلوچستان واقع بود، بخاک سپردم و خودم با یک دنیا غم و غصه، کاغذی به بانک نوشتم و درخواست تبدیلی کردم که بزودی قبول شد و به کابل برگشتم.»

بانک ملی افغان به پاس خدمات او که چند سال را در شرایط سخت در چمن کار کرده و خانمش را نیز از دست داده بود، بیک مأموریت دلچسپ و مقام بالاتر به حیث نماینده بانک ملی افغان در شهر زیبا و تاریخی "بمبی" در هند مقرر کرد. او در ماه جنوری سال 1948 به صوب ماموریت جدید خود حرکت نمود. بینش که بار اول چشمانش شهر پر زرق و برق بمبی را می دید، در یک قسمت از کتاب خود بنام "بارقه های بینش" هیجانش را هنگام ورود به این شهر بزرگ چنین بیان میکند: «دیدن شهر بمبی با آنهمه عظمت و شکوه و آنهمه عمارات برافراشته و بلند و زندگی پر جوش و خروش به قدری جذاب و گیج کننده بود که در طول راه از فرودگاه تا هتلی که برایم موقتاً ریزرف کرده بودند، صحبت های نافع و دلچسپ غلام حسن خان صافی را که به پیشواز من به میدان هوایی

آمده بود، از فرط پرتی حواس و عجایی که از مشاهده این شهر افسانوی به من دست داده بود، قطعاً درک کرده نمیتوانستم و دو چشم من پیوسته متوجه جاده ها و مردم و ترافیک و غریو فروشندگان بود.» (بارقه های بینش - صفحه 186)

عبدالرشید بینش که هوا و فضای این ماموریت در بمبی برایش گوارا بود، توقع داشت تا مدت چهار سال معمول را در آنجا بکار ادامه دهد، اما برعکس پس از دو سال تلگرامی از رئیس بانک ملی عبدالمجید خان زابلی که در عین زمان عضویت کابینه را نیز داشت و شخص مقتدر و با دسپلین خاص بود، بدست آورد که باید هرچه زودتر به کابل برگردد. این تبدیلی بی موقع با آنکه بر او گران تمام شد، ولی ناچار باید می پذیرفت و فوری به کابل آمد.

او با تأثر زیاد دلیل تبدیلی خود را اینطور بیان میکند: «بخاطریکه نوشته ها و پیشنهادات مفصل و کثال او [عبدالمجید خان زابلی] را پاکنویس و اصلاح نمایم و در خدمت او باشم. مامورین نویسنده و لایق در بانک زیاد بودند و اما متأسفانه نوشته های قلمی او را درست خوانده نمیتوانستند، زیرا آقای زابلی با وجودیکه مرد صاحب مطالعه، دانا و با کفایت در امور اقتصادی و تجارت و با احاطه کامل در مسائل سیاسی و تاریخی بود، املائی درست و خط خوانا و روشن نداشت و مانند یک بچه جوان خط می نوشت. بدبختانه در تمام بانک ملی تنها من بودم که خط کج و معوج و انشای نادرست او را که از نگاه اصول صرف و نحو درست نبود، خوانده میتوانستم، مثلاً وقتی کلمه "ذغال" را می نوشت، اینطور املاء میکرد: "ذغ ال"؛ در هر صفحه نگارش او ده ها از این گونه کلمات با املائی "من درآوردی" یعنی خود ساز موجود بود و من باید تمام این کلمات را اصلاح و در قالب جملات موزون جا میدادم...»

بینش از کار فهمی و لیاقت آقای زابلی از یکطرف و اما از کم سوادی او دراملاء و انشاء ازطرف دیگر داستانه و قصه های دلچسپ و فراوان داشت که همه شنیدنی بودند. اما او با کار و بار و ماموریت خود در بانک از همان روزهای اول که به حیث کاتب پایان رتبه شروع بکار کرده بود و به تدریج مراحل ارتقا را می پیمود، راضی و شکرگذار بود؛ زیرا طوریکه خودش می نویسد: «گردش روزگار در آنزمان حالتی را برای خانواده پدر بیگناه و معصوم بار آورده بود که ما همه دست نگر و محتاج و نیازمند بودیم، چون در زمان صدارت هاشم خان تذکار رفته بود که فرزندان و وابستگان نزدیک مستوفی میرزا عبدالقیوم به دوایر رسمی شامل کار شده نمی توانند، و تنها مؤسسه بانک ملی که یک دستگاه شخصی و غیردولتی بود، مرا به صفت کارمند خود پذیرفته بود. باید جداً مراقب کار و مسئولیت خود می بودم تا خدا نخواست به فرمان والا حضرت صدراعظم مرا از کار جواب ندهند و آنوقت کجا میرفتم و چه خاکی را بر سر میکردم.»

بینش در همان آغاز ماموریت از مشکلات اقتصادی خود با زبان قناعت و اجبار اعتراف میکند که: «من در آن زمان به صفت یک کاتب تحریر در دفتر رئیس بانک فقط 48 افغانی در ماه معاش میگرفتم و آن سال 1315 هجری شمسی بود و شاید امروز این سخن من یکنوع مبالغه تعبیر شود، اگر بگویم که با این تنخواه من قسمت زیادی از مخارج غریبانه خانواده ام را تأمین میکردم، چنانکه پس از سپری شدن سه ماه ماموریت، من قادر شدم یک دست دریشی از پارچه های جاپانی برای خود تهیه و خود را با آن لباس نو جالب تر جلوه دهم، زیرا لباس قبلی من عبارت بود از یک کرتی مستعمل که مامایم بمن لطف کرده بودند و پتلون را هم برادر بزرگم از قاسم همسایه ما به مبلغ پنج افغانی خریده و به من داده بود...»

بینش که در طبعش قناعت و در عملش پشتکار و صداقت در امور بود، پس از گذشتادن دوره های سخت و دشوار قدم بقدم رو به ترقی گذاشت و طوریکه خودش می نویسد: «ماموریت من در بانک ملی ادامه و ارتقا یافت، به رتبه های بزرگ رسیدم و پس از بازگشت از شهر بمبی مرا به صفت مدیر مامورین بانک ملی منصوب داشتند و شهرت خاصی در بین مامورین و همقطارانم پیدا نمودم و منزلی را در قلعه فتح الله خان از کیسه عمرانی به قرضه 25 ساله خریدم و با پدرم در آنجا نقل مکان کردیم.»

بینش که چندین سال پس از وفات اولین همسرش مجرد باقی مانده بود و با پسر خورد سالش ظاهر جان زندگی میکرد، تصمیم گرفت دوباره ازدواج نماید. اودراینکار ب فکر کسی افتاد که با خانواده او حین اقامت در بمبی آشنا و دوست شده بود یعنی مرحوم عبدالمجید راغب (مجددی) که در آنوقت به حیث سکرتر اول قونسلگری افغانستان در آن شهر ایفای وظیفه میکرد. این دوستی موجب شد تا بعدها بینش طلبکار خواهر جوان آقای راغب یعنی محترمه سلطانه مجددی شود که خانم زیبا و درس خوانده بود و سالها بعد به حیث معلمه در لیسه ملالی در کابل ایفای وظیفه میکرد. خلاصه بینش پس از چندین سال تجرد با موصوفه درسال 1951 میلادی نامزد شد و سپس عروسی کرد. درسال 1952 پدرش که در سن کهولت قرار داشت، چشم از جهان پوشید.

بینش در رساله "سوانح عمری" خود می نویسد: «پس از انقضای پنج سال به صفت مدیر مامورین بانک ملی افغان، یک روز هیئت مدیره بانک این خدمتگار را به حیث معاون شرکت صادراتی قره کل (قره قل) گماشتند و از عمارت بانک ملی به عمارت با شکوه شرکت صادراتی قره کل انتقال یافتم. دراین موسسه رئیس آن جناب حاجی عبدالرحمن خان که یکی از تاجران و دولتمردان کهنه کار افغانستان بشمار میرفت، کارروائی میکرد. این مؤسسه همه ساله دو ملیون پوست قره کل را از تولید کنندگان و مالداران پوست در نواحی سمت شمال خریداری و جمع آوری نموده و آنگاه آنرا در شهرکابل آورده، آنها را سورت می نمودند..... به روی رنگ، جنسیت و نوعیت از هم جدا میکردند و درجه بندی مینمودند و آن وقت چهارصد جلد پوست یک نوع را در یک بوجی می انداختند و روی آن شرح نوعیت آنرا با تاپه مخصوص نشانی میکردند و بعداً از طریق بندر کراچی (پاکستان) آنها را به تدریج در لندن و امریکا صادر میکردند که در آنجا بوسیله کمپنی های مشهور آن ممالک به نوبت در لیلام های عمومی بفروش میرسید.»

بینش برای فروش این متاع در سال 1970 به نیویارک سفر کرد که پس از ماموریت در بمبی اولین بار بود که به اروپا و از آنجا برای مدت کوتاه به امریکا رفت. وقتی از این سفر به کابل برگشت، یک روز در ماه اپریل 1971 رئیس بانک آقای زابلی او را نزد خود خواست و ماموریت جدید را برایش ابلاغ کرد، آنهم به حیث معاون موسسه "بیمه افغان" که این موسسه با شراکت کمپنی بیمه "رویال گاردن" انگلیسی در کابل جدیداً تأسیس شده بود، گماشته شد و ریاست آنرا در شروع یک مامور انگلیسی کمپنی فوق الذکر بعهده داشت. بینش در سال 1972 جهت یک تریننگ مسلکی در امور بیمه به لندن رفت و پس از شش ماه و اتمام دوره مذکور بوطن برگشت و به حیث رئیس "بیمه افغان" شروع بکار نمود. او این وظیفه را با کمال شایستگی تا یکی دو ماه بعد از کودتای منحوس ثور یعنی اواسط سال 1978 پیش برد و پس از آن نه تنها از وظیفه برکنار گردید، بلکه کار به تفتیش کشید و موضوع به محکمه ارجاع شد. خوشبختانه طوریکه خودش می نویسد: «پس از طی یک و

نیم سال موفق شدم تا بیگناهی ام را در محاکم ثلاثه دولت جمهوری دموکراتیک خلق ثابت و حقوق معاش به تعویق افتاده ام را با حقوق تقاعد 12 ساله ام از وزارت مالیه حصول نمایم.»

تا اینجا صحبت از پایان دوران خدمت استاد عبدالرشید بینش در وطن بود و اما از این به بعد که موصوف دیگر تحمل امرار حیات در نظام کمونیستی را نداشت، ب فکر مهاجرت افتاد و با اخذ یک پاسپورت مریضی به همراه دو فرزند خورد سال خود به دهلی آمد. متعاقباً خانمش نیز به نحوی در آنجا رسید و همه مدت پنج ماه را به امید مهاجرت به امریکا انتظار کشیدند. تا آنکه در ماه می 1982 ویژه مهاجرت به امریکا را حاصل کرد و از آن تاریخ تا زمان وفات مدت 35 سال را در شهر "فریمان" در شمال کالیفورنیا با فامیل خود که یکی بعد دیگر با او پیوستند، اقامت گزین شد.

دنیای مهاجرت از یکطرف و ترک وطن از طرف دیگر، بر روال زندگی بسیاری از هموطنان اثر گذاشت، چنانکه عده ای خود را غرق در این طوفان دیدند و سر به زیر بردند و آنچه را در کمال و مسلک داشتند، یک سر بدست فنا سپردند و در عالم انزوا قرار گرفتند، اما بینش شخصی نبود که تسلیم ناامیدی ها در زندگی شود. او در این دیار آرام نگرفت و استعداد نهفته هنری خود را در خوش نویسی بکار انداخت و در جمع دوستان همدل آغاز به تحرک کرد که این شیوه ای او تا زمان مرگش همچنان ادامه یافت.

بینش پس از گذشت چند سال در حلقه یک تعداد فرهنگیان مقیم بی ایریا درآمد که برای بار اول کوشیدند تا زیر چتر یک موسسه جدید التأسيس بنام "افغان سنتر" مجله ای را به نشر برسانند. طوریکه خودش می نویسد: «به صفت یک رضاکار با این دفتر آمدم و مقارن ماه اپریل سال 1988 بود که کارهای خوشنویسی این مجله را که بنام "خراسان" مسمی شده بود، بعهده گرفتم... همکاریهای قلمی این بیمقدار در این نشریه بر علاوه خوشنویسی عناوین و اشعار، پاره از خاطرات و بیادمانده های زندگی من از آوان جوانی تا زمان پیری و بر علاوه گزارشاتی از سوانح شعرای شترین کلام و گمنام معاصر و متقدم بود که این نوشته های داستانونه مورد توجه و پسند خوانندگان محترم ما قرار گرفت.» (مقدمه کتاب: بارقه ها...، صفحه اول)

عمر نشراتی مجله "خراسان" به دلایلی کوتاه بود و پس از دوسال به سقوط گرائید و اما بجای آن پس از یک مدت توقف، مجله ای دیگر به همان شیوه قبلی بنام "نامه خراسان" در اوایل سال 1990 در شهر فریمان به مدیریت مسئول آقای محمد قوی کوشان به نشرات آغاز کرد. بینش می افزاید: «با همه زیبایی ها و جاهتی که این نشریه داشت و به اوج شهرت خود رسیده بود، باز هم دیرتر ماندگار شده نتوانست... ناگزیر توقیف گردید. اما همزمان با توقیف این نشریه، اعضای "انجمن فرهنگی مهاجرین افغان" در فکر نشر یک جریده هفتگی افتادند، بنام "امید".... من از همان آغاز با این جریده همکاری قلمی نمودم و مدتی نوشته های این عاجز در زیر عنوان "سبکسریهای قلم" در آن به نشر میرسید.» او علاوه میکند که: «افزون بر نشریه هفتگی امید، ستاره دیگری در افق فرهنگی ما نیز طلوع کرد بنام مجله "درد دل افغان". این مجله در ماه اکتوبر 1997 در بازار آمد و خوانندگان و قلم بدستان زیادی را به خود جذب کرد و از همان تاریخ بنده نیز نوشته ها و چرند و پرندهای خود را به همین مجله تقدیم میکنم.»

اثر ماندگار و نفیس استاد عبدالرشید بینش همانا کتاب "بارقه های بینش" است. استاد اسحاق نگارگر در تقریظ کوتاه خود در این کتاب به این مطلب مهم اشاره میکند که: «نویسنده خاطره ها معمولاً محیط زندگی اجتماعی خود را با اثری که این محیط بر فکرش داشته است، تصویر میکند، از این رو کار او

برای تاریخ دان، جامعه شناس و حتی مردم شناس جالب و در خور توجه است.. من هنگامیکه خاطرات دوست گرانقدر خویش جناب بینش صاحب را جسته جسته این جا و آنجا خواندم، با اصرار از ایشان تقاضا کردم که آن خاطرات را باهم یکجا نموده در دسترس مردم بگذارند...»

بینش به تاسی از همچو توصیه های دوستان به گردآوری نوشته های خود پرداخت و آنرا در یک مجلد قطور چاپ کرد و در مقدمه آن چنین نوشت: «این خاکسار شما با عدم بضاعت علمی که در فن نویسندگی دارد، محض برای سرگرمی خود و دیگران خاطرات و بیاد مانده های خود را با عبارات عامیانه و زبان عوام الناس بصورت داستانونه به رشته تحریر درآورده ام. اما از آنجا که این نبشته ها در طول این همه سالها در بین صحایف مجلات و جراید برون مرزی رفته رفته به فراموشی می گراید و نسل آینده ما به این داستانها و بیاد مانده ها که محصول چشمدید های واقعی اغلباً از گزارشات عینی و عنعوی مردم ماست، دسترسی نمی یابند، بسیاری از خوانندگان و دوستان از مدتی باین سو بمن صمیمانه توصیه میفرمودند تا این همه خاطرات را از مجلات و جراید گرد آورده و در زیر یک وقایه بصورت یک مجموعه به چاپ برسانم و تکثیر نمایم... پس از این همه تشویقات بی شائبه دوستان و بزرگان، تصمیم گرفتم تا آنرا در معرض عمل بگذارم.»

کتاب "بارقه های بینش" که گذری در روزگاران گذشته و برگهایی از کتاب زندگانی مرحوم استاد عبدالرشید بینش است، در ماه مارچ 2002م در 427 صفحه در شمال کالیفورنیا به تیراژ 500 نسخه به چاپ رسید. استاد بینش به پاس حمایت های معنوی خانم محترمه خود در شروع کتاب چنین نوشت: «از آنجا که آغاز طبع این کتاب با پنجاهمین سالگرد ازدواج مان مصادف افتاد، بناءً این مجموعه را به همسر عزیزم سلطانه رشید اهداء میدارم - مورخ 21 مارچ سال 2002 میلادی.»

در این کتاب پس از یک مقدمه بقلم نویسنده کتاب، یک تقریظ از محترم استاد اسحاق نگارگر و دیگر از مرحوم داکتر علی رضوی درج است و در فصل اول آن زیر 26 عنوان خاطرات عینی و چشمدید های نویسنده کتاب بطور داستانونه گنجانیده شده که تا صفحه 258 آن را احتوا میکند؛ در فصل دوم سوانح بعضی از شعرای معاصر و گمنام ذکر گردیده؛ فصل سوم به شرح داستانهای زندگی و ماجراهای عشقی بعضی از امپراتورهای تیموری هند اختصاص یافته؛ فصل چهارم به اهمی از غزوات پیغمبر والا مقام اسلام حضرت محمد(ص) از ولادت تا زمان رحلت اشاره گردیده و در فصل اخیر دو مقاله سیاسی نویسنده کتاب مربوط سالهای 1994 و 1995 درج گردیده است. علاوه برآن بین هر مقاله و متن هر عنوان یک کاپی از نمونه ای خطاطی استاد بینش نیز جلب توجه میکند که زیبایی خط او را به نمایش میگذارد.

استاد نگارگر در تقریظ خود راجع به شیوه نگارش استاد بینش می نویسد: «جناب بینش صاحب در نگارش های توصیفی و روائی شیوه ای بسیار دلنشین دارند و دست خواننده خود را گرفته با خود به سیر باغ تخیل و اندیشه می برند و حتی مناظر ضمنی و دست دوم را چنان زیبا بیان می فرمایند که خواننده ایشان را در قیافه باغبانی هنرمند مشاهده می نماید که میخواهند آدم را به تماشای گلاب های خوش آب و رنگی که پرورده اند، ببرند ولی در مسیر آن هدف، زیبایی های دست دوم با نسرین ها و بنفشه های را که در راه کاشته اند، نیز نذر تماشای بیننده می کنند.» (بارقه ها..، صفحه 8)

داکتر علی رضوی در تقریظ کوتاه خود می نگارد: «نوشته های جناب بینش به نظر بنده بخاطر چند خصوصیتش خواندنی و گیرا است: یکی آنکه نویسنده از داشتن حافظه استثنائی برخوردار است، چنانکه جزئیات رفتن به سال اول مکتب خود را در سن هفت سالگی در سن برتر از هفتاد سالگی به

یاد می آورد. دیگر آنکه اغلب آنچه می نویسد مربوط به مردم و زادگاه خودش است که ما در آن شریکیم. سوم اینکه ساده و گویا می نویسد و شرین و دلنشین. چهارم اینکه نوشته هایش واقعی است نه خیالی، چنانکه خود در جایی نوشته بود: "اگر نوشته ای تخیلی باشد، افسانه است و من افسانه سرا نیستم" «(بارقه ها...، صفحه 9)

راجع به شیوه و سبک نویسندگی استاد بینش باید گفت که او از آغاز جوانی و نیز در طول عمر اشتیاق فراوان به مطالعه داشت و در آن ایام که نشرات داخلی کم و انگشت شمار بود، بازار مجلات و کتاب های داستانی و ناولهای ادبی چاپ ایران در کابل به وفرت مورد استفاده علاقمندان و اهل مطالعه قرار میگرفت. گمان نکنم که یکی از این آثار وارده از نظر استاد بینش بدور مانده باشد. او این آثار را با عمق ادبی آن مطالعه میکرد، چنانکه ادبیات داستانی آنوقت در شیوه نگارش استاد بینش بعدها تجلی پیدا کرد. در آنوقت استادان بزرگ ایران از جمله جمال زاده، صادق هدایت، دشتی و عده ای دیگر نویسندگان درنثر فارسی شیوه ای تازه ایجاد کرده بودند که دربین نویسندگان جوان آن دیار به سرعت رایج گردیده بود، چنانکه آنها بجای کلمات ادبی با تخیلات شاعرانه متقدمین، می کوشیدند زبان عامیانه را با تمام باریکی ها و زیبایی های آن در سبک نگارش داستان های خود بکار برند.

استاد بینش نیز به پیروی از همین شیوه نه تنها در نوشته های خود، بلکه حتی در محاوره روزمره این شیوه را بکار می برد و مکالمات معمول را با همان حلاوت و زیبایی بیان میکرد که گوئی داستانی را حکایت میکند. کسانیکه استاد بینش را از نزدیک می شناختند، شاهد استند که وقتی استاد میخواست از یک غذا و دست پخت یک خانم توصیف کند، چنان با مزه و جزئیات آن شرح و بسط میداد، مثل رسام ماهری که هرکنج یک منظر را با موشگافی های خاص به تصویر می کشید، او نیز در تعریف از دست پخت غذا چنان به شرح و بسط می پرداخت که حاضران را با وجود سیری به اشتها می آورد و به خوردن آن غذا تحریک میکرد و نیز مهماندار تشویق می شد تا باردیگر مهمانی ترتیب دهد و همچو غذا را بپزد. واقعاً با بینش یکجا دور میز و یا سفره نشستن لذت خاص داشت، چون خودش سخت علاقمند خوراک خوب بود و گاهی هم دست و آستین بر میزد و برای دوستان خود هوسانه دلخواه خود را می پزید.

چون سخن درباره داستانهای مندرج کتاب "بارقه ها" آمد، قابل ذکر است که شش عنوان از داستانهای این کتاب را آقای یونس حکیمی - یکی از علاقمندان آثار بینش به همکاری آقای براندن برگر Ruth Brandenberger به زبان جرمنی ترجمه نموده و آنرا در مجموعه زیر عنوان "برگشت هایی سرنوشت" Schicksalswende در 108 صفحه در سال 2006 درمطبعه Most در شهر ماربورگ (جرمنی) به طبع رسانیده است. علاوه بر این باید گفت که استاد بینش با دیانت راستین خود به قلمی ساختن یک تعداد از احادیث منتخب حضرت محمد (ص) پرداخت که در یک رساله جداگانه چاپ شده است. تعداد مقالات استاد بینش در نشرات برون مرزی افغانستان زیاد است؛ پسر بزرگش آقای ظاهر رشید که در خوش نویسی پیرو شیوه خطاطی پدر است، در نظر دارد این مقالات را جمع آوری کرده و در یک مجلد به چاپ برساند که کار نیکویی است.

استاد بینش گاهی با نام اصلی و گاهی هم با نامهای مستعار از جمله "رواق"، "زبرجد"، "سالمند" و "ابو هارون" نوشته های خود را در مجلات و جراید برون مرزی به نشر میرسانیده است که با وجود این نامها، خواننده به سهولت از ورای شیوه نگارش او میتواند نویسنده اصلی را بشناسد.

نا گفته نباید گذاشت که در اواسط سالهای 1995 استاد بینش بنا بردلانی از همکاری با هفته نامه "امید" دست کشید و از آن وقت به بعد رابطه قلمی خود را با آن نشریه بکلی قطع کرد و اما همکاری خود را با سائر نشریه ها از جمله "درد دل افغان" ادامه داد که این همکاری با فزونی سن و سال دیر دوام نکرد.



عکس یادگاری اعضای انجمن سالمندان - مرحوم استاد بینش در قطار اول از راست به چپ نفر سوم

از آن به بعد با تشکیل "انجمن سالمندان افغان در بی ایریا" در اواخر سال 2005 ایشان به حیث عضو مؤسس این انجمن بیشتر اوقات خود را تا یک سال قبل از وفات با این انجمن و با علاقمندی سرشار فعالانه ادامه داد. با تأسف که در یک سال اخیر نسبت کبر سن و در اثر یک "ستروک قلبی" زمینگیر شد که نتوانست به انجمن تشریف بیاورد. خاطرات فراموش ناشدنی این بزرگمرد که با تجارب دیرینه خود در مجموع حیثیت یک کتاب "زنده" را برای اعضای انجمن داشت و گفتارش همه مملو از راز های نهفته زندگی بود، همیشه در ذهن هریک از دوستان و علاقمندان او زنده و جاوید است.



قطار اول از چپ به راست نفر اول استاد اسحاق نگارگر و نفر دوم استاد بینش مرحوم

د پانو شمیره: له 12 تر 14

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

انجمن سالمندان افغان نیز به هدف قدردانی از مقام فرهنگی و اجتماعی دو شخصیت چند بُعدی جامعه افغانی تصمیم گرفت تا محفل شاندراری را در سال 2008 در یکی از سالونهای مجلل شهر فریمانته به اشتراک عده ای زیاد از علاقمندان و شخصیت های سرشناس این منطقه دائر کند و در حضور همه از استاد عبدالرشید بینش و استاد محمد یوسف کهزاد و خدمات فرهنگی و هنری شان تجلیل نماید. در این محفل آثار خطاطی استاد بینش و تابلو های رسامی استاد کهزاد به نمایش گذاشته شدند که ثبت ویدیویی آن محفل بزرگ به حیث یک خاطره نیک در دست است.



نمایش آثار خطی استاد بینش در محفل قدردانی از ایشان که از طرف انجمن سالمندان در سال 2008 برگزار گردید

استاد بینش در هنر موسیقی، بخصوص راگها و مقامهای کلاسیک هندی نیز آشنا بود و حتی بعضی از استادان هند را شخصاً می شناخت و با آنها روابط دوستانه داشت؛ در اکثر محافل استادان بزرگ موسیقی حضور می یافت و با کمال احترام به روی زمین می نشست و همه حواسش متوجه آن استاد می بود. از دوستان بسیار نزدیکش مرحوم استاد شاه ولی ترانه ساز و نیز برادر زاده و دوست نزدیکش استاد لطیف پاکدل بود که کتابی نیز درباره موسیقی کلاسیک نوشته و از خود بیادگار گذاشته است. میگویند که استاد بینش در ایام جوانی گاهی هم به نواختن تنبور می پرداخت که این خود نشانه ای از بُعد دیگر هنری او محسوب میشود.

استاد عبدالرشید بینش مرد متواضع، شریں کلام با فصاحت بیان، همیشه خندان و با ملاحظت خاص به خورد و کلان و نهایت با صفا، منزله، خوش لباس و شیک پوش بود. زبانش جز به نیکی و خوبی، هرگز به سخن زشت باز نمی شد. استعداد سرشار او در حفظ اشعار آنقدر قوی بود، که فی البدیهه میتوانست قصاید دراز را از یاد دیکلمه کند و عمق معلومات او در شعر و اوزان شعری به اندازه بود که بعضاً به تصحیح اشعار حاضرین مجلس می پرداخت. او این میراث را از استاد خود مرحوم ابراهیم خلیل در همان دوران جوانی آموخته بود. بینش در سالهای اخیر عضویت چند انجمن ادبی از جمله "انجمن نگارستان فرهنگی..." را در این منطقه داشت. علاوهً استاد بینش یکی از اعضای بنیان گذار مرکز اسلامی "ابراهیم خلیل الله (ع)" در فریمانته بود و تا اخیر عمر عضویت دائمی هیئت مدیره آن مرکز را پذیرفته و در امور مهمه آنجا فعالانه اشتراک و ابراز نظر میکرد. استاد بینش دست خیر داشت و تا حد امکان از کمک با محتاجان دریغ نمیکرد، چنانکه یکی از دخترانش محترمه رخسانه بینش با ایجاد مؤسسه خیریه بنام "پناه" این شیوه پدر را به وسعت بیشتر پیش گرفته

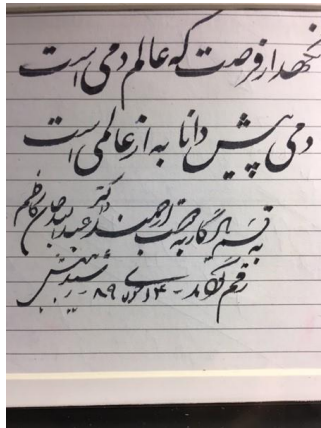
د پانو شمیره: له 13 تر 14

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

و با جمع آوری کمکها از اینجا به محتاجان در وطن یاری میرساند و همچنان داماد شان محترم آقای ترین بیان نیز از طریق مؤسسه "اطفال جنگزده" از سالها بدینسو در این ساحه فعالیت دارد.

اینجانب بر علاوه پیوند خویشاوندی، افتخار دارم که با استاد بینش مرحوم در مدت بیش از 53 سال محشور و نزدیک بودم، بخصوص در طول 12 سال اخیر که هر هفته در روزهای پنجشنبه در مجالس انجمن سالمندان باهم یکجا بودیم و خاطرات بسیار بارزش از این بزرگمرد دارم که بیان هر خاطره از توان این نوشته بدور است.



یک یادگار با ارزش استاد بینش دو بیٹی است که به قلم زیبایش بتاريخ 14 جولای 1989 تحریر گردیده و آن هدیه ای بوده است به من. آنروز که او و خانم مرحومه اش 28 سال قبل به خانه ما تشریف آورده بودند، خواست بیکی از دوستان تیلفون کند و شماره تیلفون را از من پرسید. وقتی کتابچه تیلفون را به اختیارشان قرار دادم و سخنش تمام شد، قلم خود را از جیب کشید و در یکی از صفحات آن کتابچه چیزی نوشت و کتابچه را بست و در کنار میز گذاشت. چند روز بعد وقتی میخواستم نمبر تیلفونی را جستجو کنم، چشمم به آن نوشته استاد خورد و تعجب کردم که چنان به سرعت و با همان خط نستعلیق عالی تحفه ای با ارزشی را برایم به یادگار گذاشته است که آنرا تا این دم نگهداشته ام.

حاصل دوبار ازدواج مرحوم استاد بینش دو پسر هریک به نامهای عبدالظاهر رشید و احمد هارون رشید و سه دختر بنامهای مهریه بینش البرت، رخشانه بینش و فرزانه بینش بیان دارد که همه با کمال، تحصی کرده و از هرنگاه ستودنی بوده و هریک نمونه ای از امتزاج عالی و وجوه مشترک پدر و مادر بزرگوار خود میباشند.

خدای بزرگ استاد بینش را غرق رحمت بی پایان خود کناد، یادش همیشه گرامی و روحش شاد و جایگه اش در بهشت برین باد.

در پایان از محترمه رخشانه بینش ممنونم که کاپی نسخه قلمی رساله پدر بزرگوار خود را در 28 صفحه که زیر عنوان "سوانح عمری من" بتاريخ 25 اپریل سال 2002 در شهر فریمانته به خط نستعلیق نوشته شده است، در اختیارم قرار داد و از آن در قسمت هایی از این نوشته استفاده کرده ام.

داکتر سید عبدالله کاظم
مورخ 20 اکتوبر 2017
شهر سن هوزه - شمال کالیفورنیا

د پانو شمیره: له 14 تر 14

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده ، هيله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ